



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و چهارم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار
برنامه ۸۴۶، ابیات ۵۳۶ تا ۵۵۶

پر خود می کند طاووسی به دشت
یک حکیمی رفته بود آنجا به گشت

گفت طاووسا چنین پر سنی
بی دریغ از بیخ چون برمیکنی

خود دلت چون می دهد تا این حل
بر کنی اندازیش اندر وحل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۳۶ تا ۵۳۸-

طاووس، نماد تمام ما انسان‌هاست، که خداوند ما را از انواع نعمت‌ها و برکات الهی خود برخوردار کرده. اما طاووسی که پر خود می‌کند، انسان به خواب رفته در ذهن می‌باشد که می‌خواهد برای رسیدن به حقیقت و زندگی نیز، با ذهن حرکت کند. می‌خواهد از فرامین زندگی هم جلوتر باشد و ذهن در اینجا به نوع دیگری او را فریب می‌دهد و به بازی می‌گیرد!

حکیم در این داستان، نماد هر انسانی است که به شرط فضاگشایی، عدم قضاوت و مقاومت، می‌توانیم پیغام زندگی را از او دریافت کنیم. فرقی نمی‌کند چگونه آدمی باشد، مهم این است که فضای ما باز باشد، از خوب و بد کردن رها شده باشیم و در این حالتست که تمام کائنات و هستی با ما سخن می‌گویند و برایمان رمزگشایی می‌کنند و پیغام زندگی را به گوشمان می‌رسانند. حکیم به طاووس می‌گوید: چرا این گونه پرهای روشن و زیبایت را بی‌دریغ، از ریشه می‌کنی و نابود می‌کنی؟!

چگونه دلت راضی می‌شود آن‌ها را میان گل و لای مدفون کنی؟! حال ما نیز، اگر از امیال و غرایزی که خداوند به ما بخشیده، درست استفاده نکنیم، آنها را قدر ندانیم، خوب و بد کنیم و در راه رسیدن به حقیقت، به خود اجازه دهیم تا یکی را انتخاب و دیگری را حذف کنیم، همان طاووس خواهیم بود که به علت بسته بودن فضای درونش، در فضای ذهن دچار قضاوت و مقاومت شده و از راه ذهن در جستجوی حقیقت است.

هر پرت را از عزیزی و پسند
حافظان در طی مصحف می‌نهند

بهر تحریک هوای سودمند
از پر تو بادبیزن می‌کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۳۹ تا ۵۴۰-

حکیم می‌گوید: پره‌های تو آنقدر عزیز است که آن را لای قرآن می‌گذارند، به عنوان بادبزن از آن استفاده می‌کنند و حال، تمام آنچه خداوند مهربان به ما عطا کرده، وسیله ایست برای رسیدن به خودش! پره‌های ما که همان امیال ما هستند به شرط همانیده نشدنمان با آنها، ما را به دریای عدم متصل می‌کنند. ما که امتداد او هستیم به شرط زنده شدنمان به زندگی، زبان خداوند می‌شویم و می‌توانیم جزء به جزء خود را، با زبان او بخوانیم، به او زنده شویم، زندگی کنیم و از هوای روح بخش حضورمان فضای اطراف را عطرآگین سازیم و آتش همانیدگی‌ها را با این هوا سرد و خاموش کنیم.

این چه ناشکری و چه بی باکی است؟
تو نمی دانی که نقاشش کی است

یا همی دانی و نازی می کنی
قاصدا قلع طرازی می کنی

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افکند مر بنده را از چشم شاه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۱ تا ۵۴۳-

حکیم می گوید: چرا این گونه با کندن بال هایت ناشکری می کنی؟ مگر نمی دانی که هر آنچه داری از خداوند است و او خالق و پروردگار توست؟! ما نیز، با به کار نگرفتن هر آنچه خداوند در اختیارمان قرار داده ناشکری می کنیم، از نعمتهای او چنان که باید، استفاده نمی کنیم، شکر به جا نمی آوریم، که شکر به زبان نیست، هر جزئی از وجودمان باید درست به کار گرفته شود و اصل تمام اینها در صورتی درست می شود که مرکزمان عدم شود. در این حال سراپا تسلیم هستیم و ذهن هیچ اختیاری ندارد، و بهترین حالت سپاسگزاری از خداوند خاموش کردن ذهن است تا خرد الهی در چهار بعد وجودمان ریخته شود و کار کند. در غیر این صورت با بستن فضا و قد علم کردن ذهن ناشکریم و ناسپاس و برای خداوند ناز می کنیم، در حالی که هر یک از ما لحظه به لحظه به او نیاز داریم و اگر عمداً و دانسته پس از اینکه درونمان باز شد، دوباره به فضای ذهن برگردیم، این خطا و اشتباه مانند زمانی که فضای یکتایی را تجربه نکرده بودیم نخواهد بود و غیرت الهی ممکن است سالها ما را در حسرت اتصال دوباره نگه دارد. پس با باز کردن فضا در هر لحظه، نیازمندی خود را ابراز می کنیم. هر آنچه رخ می دهد را با تسلیم کامل، بی چون و چرا می پذیریم تا از چشم شاه زندگی نیافتیم.

ناز کردن خوشتر آید از شکر
 لیک کم خایش که دارد صد خطر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴-

ناز کردن و قد علم کردن ذهن با ابزار ذهنی، هر چند در نظر انسان به خواب رفته در ذهن خوشایند است و هر لحظه خود را با این خیالات فربه می‌کند و احساس کاذب خوشی به او دست می‌دهد، اما صدها خطر و ریب المنون در پیش دارد و زندگی او را در وضعیتی قرار خواهد داد که تمام عقل‌های ذهن، گره از کارش نتوانند بگشایند و در نهایت مغموم و زیان دیده و از سر ناچاری و فشار درد، رو به سوی زندگی خواهد آورد.

ایمن آباد است آن راه نیاز
 ترک نازش گیر و با آن ره بساز
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵-

پس به درگاه خداوند احساس نیاز کردن، انسان را امن نگه می‌دارد، چرا که وقتی فضا را در اطراف اتفاق هر لحظه می‌گشایی، دیگر عقل جزوی ذهن جایی برای ابراز وجود ندارد. با گشودن فضا از خرد الهی بهره می‌جویم و امنیت، هدایت، قدرت و عقل را از منبع اصلی آن که عاری از هر ناخالصی است دریافت می‌کنیم و این گونه بیمه می‌شویم و خیالمان آسوده از هر مغولک ذهنی که در بیابان ذهن به دنبال فریب ماست!

ای بسا نازآوری زد پر و بال
آخر الامر آن بر آن کس شد وبال
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶-

با هر چیز که در خیال ما می‌گذرد و تمام وقت خود را مشغول کنیم، از آن نیرو و انرژی ذهنی می‌گیریم، از طریق آن خود را معرفی می‌کنیم و در پشت هویت آن خود را پنهان، روزی وبال ما می‌شود چرا که جای زندگی را گرفته، باید به کنار رانده شود، پس چه خوب که با کشیدن درد هوشیارانه، جا را برای فضای حضور باز کنیم.

وین نیاز ار چه که لاغر می کند
 صدر را چون بدر انور می کند
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸-

احساس بی نیازی از ذهن و نیاز به درگاه خداوند که همان ترک تعلق و ترک وابستگی از تمام هم هویت شدگی‌هاست، در ابتدا ما را می ترساند، چون با این فضا بیگانه‌ایم، چون عمری را با نقطه چین‌ها به سر برده‌ایم و از آنها اعتبار و آبرو کسب کرده‌ایم، پس وقتی در ابتدا مرکزمان را عدم می کنیم، می هراسیم، ذهن ما را می ترساند و اینجا همان جایی است که باید با حضور در لحظه حال صبر کنیم و بر این حالت درد هوشیارانه صبوری کنیم.

از تمام هم هویت شدگی‌ها خود را خالی و لاغر کنیم و در این حال است که خداوند سینه‌مان را باز می کند و به فضای یکتایی خود که آن را نهایت و کرانه‌ای نیست وصل می کند.

چون ز مرده زنده بیرون می کشد
هر که مرده گشت او دارد رشد

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

مرده شو تا مخرج الحی الصمد
زنده‌یی زین مرده بیرون آورد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۹ تا ۵۵۱-

خداوند از مرده من ذهنی، زنده‌ای را بیرون می کشد، پس برای زنده شدن به او باید از تمام همانیدگی‌ها
گذشت و به اختیار از آنها دست کشید.

ما که امتداد هوشیاری هستیم پس از آمدن به این جهان، با همانیده شدن با چیزها، از زندگی می‌گهیم و به سمت مرگ می‌رویم چرا که همانیده شدن با هر چیزی، روح زندگی را کم می‌کند، تا جایی که آنقدر مملو از نقطه چین‌ها می‌شویم که جان حضورمان رو به خاموشی می‌رود هر چند که جان حضور در درون تمام ما انسان‌ها همیشه هست اما در زیر هم هویت شدگی‌های ما به تله افتاده و خداوند هر لحظه منتظر، تا جذبۀ او را دریافت کنیم و به فضای یکتایی وصل شویم.

دی شوی، بینی تو اخراج بهار
لیل گردی، بینی ایلاج نهار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲-

دی شدن همان ماه سرد ریختن همانیدگی هاست تا دوباره شکوفۀ حضور جوانه بزند و از دل سیاه همانیدگی‌ها صبح حضور را به تماشا بنشینیم.

بر مکن آن پر که نپذیرد رفو
 روی مخراش از عزا ای خوب رو
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳-

حال برای رسیدن به حضور باید از هر نعمتی که خداوند به ما عطا کرده بهره جوییم. تمام غرایز و امیال در ما برای رسیدن به این منظور آورده شده است. همانطور که طرح آفرینش این گونه بوده که پس از اینکه به صورت امتداد هوشیاری وارد جهان شدیم، با چیزها همانیده شویم و خیلی زود از این خواب برخیزیم و در کردن از این همانیدگی هاست که می توان به حضور رسید، تمام امیال در ما نیز به همین منظور آورده شده است و اگر لازم نبود خداوند این امیال را در نهاد ما نمی گذاشت. پس با رفتن به فضای ذهن روی ماه حضور را نخرائسیم.

آن چنان رویی که چون شمس ضحاست
آن چنان رخ را خراشیدن خطاست

زخم ناخن بر چنان رخ کافر است
که رخ مه در فراق او گریست

یا نمی بینی تو روی خویش را
ترک کن خوی لجاج اندیش را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۵۴ تا ۵۵۶-

روی تمام ما آفریدگان خداوند، چون خورشید نورانی است و در آفرینش کامل و بی نظیر. هر چه در وجود ماست، وسیله‌ای است برای رسیدنمان به حقیقت، پس تمام خود را، هر آنچه هستیم را در آغوش بکشیم و فضا را باز کنیم و بپذیریم که هر آنچه داریم نیک است و مایهٔ رسیدن ما به حضرت دوست. در این راه اگر ذره‌ای زنده شویم و دوباره به ذهن برنگردیم و خوی لجاج اندیش ذهن را رها کنیم، ماه حضور را به تماشا می‌نشینیم.

انشالله...

والسلام

– با احترام سرور از شیراز – 🙏❤️❤️❤️🙏



خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد نازنین و همراهان عزیز گنج حضور 
برداشتی از غزل ۲۵۱۳، برنامه ۸۴۸

بیا ای عارف مطرب، چه باشد گر ز خوش خویی
چو شعری نور افشانی و زان اشعار برگویی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

مولانا خطاب به انسانی که اصل و ذات خود را شناخته و می‌داند که لایق آرامش و شادی بی سبب است، می‌گوید: حرکتی کن، از ذهن بیرون بیا، چه می‌شود اگر هر لحظه فضا را باز کنی و با تسلیم در برابر خواست زندگی راضی و شاکر باشی؟ چه می‌شود اگر اجازه ندهی درد و رنج حاصل از همانیدگی‌ها تو را نگران کنند؟ او می‌گوید: اگر هر لحظه مقاومت و قضاوت را کم کنی، فضای درونت باز می‌شود، مرکز تو عدم می‌شود، آنوقت می‌بینی شادی و برکتی که از این فضای گشوده شده می‌گیری خیلی بیشتر از خوشی‌های آفل حاصل از همانیدگی‌ها می‌باشد.

حال باید از خود پرسیم آیا برای رسیدن به شادی بی سبب هر لحظه قانون جبران را در نظر می‌گیریم؟ آیا به آن عمل می‌کنیم؟ اگر خوش رو نیستیم، باید درون خود را بازبینی کنیم چه چیزی در مرکز ما قرار دارد که اجازه نمی‌دهد نور ایزدی از ما عبور کند؟! اگر نور خدا از مرکز ما رد می‌شود و ما می‌توانیم از طریق ارتعاش، آن را پخش کنیم یعنی که خوش رو هستیم.

به جان جملهٔ مردان، به دردِ جمله با دردان
 که برگو تا چه می‌خواهی وزین حیران چه می‌جویی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۱۳-

مولانا سوگند می‌خورد به جان همه انسانهایی که می‌دانند منظورشان از آمدن به این جهان زنده شدن به خداست، به ما می‌گوید که باید پس از شناسایی همانیدگی‌ها آن‌ها را به حاشیه برانیم و دوباره مرکزمان را عدم کنیم.

توجه کنیم که آیا ما زندگی را از خدا و مرکز عدم می‌خواهیم یا از منِ ذهنی که خودش گیج در همانیدگی‌ها و در هیروت و توهم به سر می‌برد و در کارهایش تعادل ندارد و در شک و دودلی و تقلید است!؟

از آن روی چو ماه او، ز عشق حُسن خواه او
بیاموزید ای خوبان، رخ افروزی و مه رویی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

ای انسان‌هایی که ذاتاً زیبارو هستید برای رهایی از انقباض و عبوسی منِ ذهنی باید فضاگشایی را که سبب سرخ رویی و طربناکی ما می‌شود را پیشه خود کنیم و هر لحظه در برابر هر فکر و اتفاق فضا را باز کنیم و بدانیم گرچه که مرکز ما پر از همانیدگی می‌باشد اما به شرط پرهیز از گذاشتن آنها در مرکز می‌توانیم از روی مثل ماه او یاد بگیریم و خوش رو شویم. چون هیچ‌گاه همانیدگی‌ها قادر نیستند که اصل ما را از بین ببرند. پس ما هر لحظه می‌توانیم به وحدت دوباره با خدا وصل شویم، با سلاح تسلیم، فضاگشایی و صبر.

از آن چشم سیاه او، وزان زلف سه تاه او
 آلا ای اهل هندوستان بیاموزید هندویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

ای انسان که اصل تو از جنس خداست بدان که تو امتداد اویی اما برای وحدت مجدد با او باید چشم
 من ذهنی‌ات را ببندی، اجازه دهی که چشم عدم بین تو ببیند، و بدانی که پیچیدگی‌های رهایی از همانیدگی‌ها و
 بیان زندگی در ما با مرکز عدم صورت می‌گیرد نه با عقل محدوداندیش من ذهنی که همیشه در افسانه
 مسئله سازی و دشمن بینی می‌باشد.

ز غمزه تیراندازش، کرشمه ساحری سازش
 هلا هاروت و ماروتم، بیاموزید جادویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

خدا هیچ وقت عنایت و جذبه خود را از ما دریغ نمی کند، اگر ما استغنا من ذهنی را کنار بگذاریم، آنوقت اشارات خدا را که از طریق ارتعاش به سوی دل ما می آید می گیریم و می توانیم از این غمزه خدا سحر واهمانش را بیاموزیم و هشیاری خود را که در چاه همانیدگی ها گیرافتاده را بیرون بکشیم با طناب تسلیم، فضاگشایی و صبر.

ایا اصحاب و خلوتیان، شده دل را چنان جویان
 ز لعل جانفزای او بیاموزید دلجویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

ما انسان ها همه از یک جنس و امتداد یک هشیاری هستیم، پس باید یکدیگر را یاری کنیم و با هم نستیزیم. اجازه ندهیم که مرکز همانیده در زنده شدن به خدا دخالت کند، چون اگر نقطه چین ها از مرکز ما کنار بروند مرکز ما از هیاهوی من ذهنی خلوت می شود و مرکز عدم و دل اصلی ما نمایان می شود و مرکز ما همه ارتعاشات جانفزایی که از سوی زندگی به ما می رسد را می گیرد.

زِ خرمنگاهِ شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
 روان شو سوی بی سویان، رها کن رسمِ شش سویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

ای انسان منِ ذهنی، آگاه باش که از جُستن در همانیدگی‌ها به هیچ چیز سودمندی نمی‌رسی، که برای زنده شدن به خدا به کارت بیاید، چرا با اینکه توجه زنده زندگی را در مرکزت داری به آن بی توجهی و دائم راه و روش منِ ذهنی‌ات را دنبال می‌کنی و به سوهای مختلف می‌روی و سر خورده می‌شوی؟! آیا تو نمی‌دانی که هشیاری جسمی لحظه را نمی‌شناسد و در گذشته و آینده سیر می‌کند؟ باید از ذهن خارج شوی و به سمت بی‌سویی و بی‌خویشی بروی که راه و روش انسان‌های به حضور رسیده است.

همه عالم ز تو نالان، تو باری از چه می‌نالی؟
 چو از تو کم نشد یک مو، نمی‌دانم چه می‌مویی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

ای انسان، قرار بود که توبه این جهان بیایی، در ابتدا برای بقای خودت در جهان با چیزها همانیده شوی و بعد با شناسایی و بدون مقاومت و قضاوت همانیدگی‌ها را انداخته و هشیارانه به اصل خودت برگردی. حالا چه شده که در همانیدگی‌ها به تله افتادی و برای کم شدن یا از دست دادن آنها ناله می‌کنی! آیا نمی‌دانی که ذات اصلی تو همیشه زنده و پاینده است و یک مو هم از آن کم نمی‌شود، پس ناله و نگرانی تو برای چیست؟ در حالی که همه کائنات منتظرند که تو به خدا زنده شوی و انرژی زنده‌ی زندگی را در جهان پخش کنی.

فدایم آن کبوتر را، که بر بام تو می‌پرد
 کجایی ای سگ مقبل که اهل آنچنان کویی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

جان جسمی من فدای آن کبوتری که بر بام فضای یکتایی می‌پرد. ای انسان بدان که اصل تو وفادار بوده و تو سزاوار کوی خدا (فضای یکتایی) هستی، چرا با مقاومت و قضاوت این کبوتر حضور را که می‌خواهد بر بام تو بنشیند و در صدد است که هر لحظه مرکز جسمی تو را به مرکز عدم تبدیل کند، آن وقت تو بدون آگاهی، با ناله و شکایت و ستیزه این کبوتر حضور را رم می‌دهی.

چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی سازی؟
 چو آن استاد جان آمد چرا تخته نمی شویی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

ای انسان مگر نمی دانی که دو خاصیت مهم خدا (ابدیت و بی نهایت) در تو هم هست و مرگ توهمی بیش نیست، و تو عمر جاودانه داری و این امکان برای تو هست که تا وقتی که در ذهن هستی به شرط تسلیم و فضاگشایی به خدا زنده شوی. عنایتی که خدا به سایر باشندگان عطا نکرده، پس چرا در ذهن درنگ می کنی؟ حرکتی کن و خوشبختی واقعی و شادی بی سبب را تجربه کن. آگاه باش که استاد جان (خدا) می خواهد امور زندگی تو را در دست بگیرد، تخته ذهنت را از همانیدگی ها و فکرهای مسلسل وار پاک کن، ذهنت را خاموش کن در برابر زندگی، ادب را رعایت کن، اجازه بده تا قلم زندگی برای تو بنویسد، تا خرد و برکت او به چهار بعد تو بریزد.

در این دامست آن آهو، تو در صحرا چه می‌گردی؟
 گهر در خانه گم کردی، به هر ویران چه می‌بویی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

ای انسان، آهوی هشیاری تو در دام همانیدگی‌ها اسیر شده، چرا در بیرون به دنبال آن می‌گردی؟ درون خودت را جستجو کن، نورافکن را روی خودت بینداز، دست از کنترل دیگران بردار. بین در مرکزت به جای خدا کدام همانیدگی را گذاشته‌ای؟ تو گوهر حضورت را در لابلا و زیر همانیدگی‌های مرکزت گم کرده‌ای، آنگاه از جهان بیرون آرامش و شادی بی‌سبب را جستجو می‌کنی؟

به هر روزی در این خانه یکی حُجره نُوی یابی
 تو یکتو نیستی ای جان، تفحص کن که صد تویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

اگر ما با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم و با تمرکز روی خود مرکز عدم را نگه داریم می بینیم که هر لحظه یک آسمان در درون ما باز می شود، و انعکاس آن در بیرون هم به صورت سامان یافتن وضعیت ها مشاهده می شود، و هر لحظه یک دریچه از سوی خدا برای ما باز می شود و ما می توانیم آسمان های بیشتری را تجربه کنیم.

ولی من ذهنی فقط یک روش دارد و تمرکزش فقط روی اضافه شدن همانیدگی ها می باشد.

اگر کفری و گر دینی، اگر مهتری و گر کینی
همو را بین، همو را دان، یقین می دان که با اویی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

مولانا به ما می گوید: صرف نظر از اینکه در من ذهنی در چه وضعیت و جایگاهی هستی، فقط به او رو کن و به خرد کل ایمان داشته باش و یقین بدان که با مرکز عدم هر جا که باشیم خدا با ماست و از رگ گردن به ما نزدیکتر است. به شرط اینکه می دانم های من ذهنی را کنار بگذاریم و از درد هشیارانه نترسیم و از انداختن همانیدگی ها فرار نکنیم. بدان که همه ما در محاصره فضای یکتایی و زیر اراده خدا و همدانی او هستیم.

بماند آن نادره دستان، ولیکن ساقی مستان
گرفت این دم گلوی من که بفشارم گر افزویی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳-

مولانا می گوید: نمی دانم تا اینجا که گفتم توانستم منظور اصلی غزل که زنده شدن به خداست را به مرحله عمل درآورم یا نه؟ او می گوید: اگر در شما اثر کرده باید از درون متحول شده باشید، وگرنه باید بیشتر روی خود کار کنید. چون من بیش از این اجازه ندارم که با الفاظ توضیح دهم. در واقع غیرت ساقی مستان اجازه نمی دهد که بخواهیم خدا را با ذهن بشناسیم و بیش از این همانندگی ها در مرکز ما باشند و اگر هشیارانه حرکتی نکنیم او از بی نهایت لطفی که به ما دارد با غمزه تیراندازش ما را بیدار می کند.

سپاس بیکران از زحمات شما استاد گرانقدر و تشکر از همکاران شما 🙏

با احترام 🙏

ارادتمند شما رضوان از تهران



خانم سارا کلانتری



با سلام به جناب آقای شهبازی و تمامی دوستان نور  

اگر کفری و گر دینی، اگر مهری و گر کینی
همو را بین، همو را دان، یقین می‌دان که با اویی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

بدون توجه به من ذهنی خودت و ارزیابی آن، اگر کافر و یا دیندار یا مهربان یا نامهربان هستی، فرقی نمی‌کند
این را بدان که همیشه او (خدا و زندگی) با تو است، و باید مرکز را عدم کرده و یقین داشته باشم که او از رگ
گردن هم به من نزدیک‌تر است.

از وجودی ترس، که اکنون در وی ای
آن خیالت لاشی و تو لاشی ای
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۷

از مرکز همانیده و ذهن شرطی شده بترس که اکنون در آن هستی، آن مرکز مادی و جسمی تو هیچ هست. چون
تو قرین این مرکز شده‌ای تو هم هیچ شده‌ای.

چون برون شد این خیالات از میان
گشت نامعقول تو بر تو عیان
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۹

وقتی فضا را باز کردیم و از طریق خرد فضای گشوده شده این خیالات نامعقول بر ما روشن شد، متوجه خواهیم شد که چه قدر این هیجانات ما بیهوده و بی توفیق بوده‌اند.

فکر غم گر راه شادی می‌زند
کارسازی های شادی می‌کند
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۸

فکر غم‌زا اگرچه راهزن خوشی‌های همانیدگی‌هاست، اما اگر هوشیار باشیم، فضا را اطراف همان فکرِ غم‌زا باز کنم، همان فضا زمینه شادی و طرب من خواهد شد.

غم ز دل هر چه بریزد یا برد
در عوض حقا که بهتر آورد
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۳

اگر ما از فکر غم به صورت یک مهمان پذیرایی کنیم، یعنی فضا را گشوده شده نگه داریم، و از خوب و بد کردن آن فکر دست بکشیم، در این حالت است که هرچه در دل ما بریزد و یا بزداید بی شک چیز بهتری خواهد آورد.

ناخوش او خوش بود در جانِ من
جان فدای یارِ دل رنجانِ من
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۷

هر ناخوشی و رنجی که بر مرکز مادی من وارد می شود در جانِ من خوش خواهد آمد، زیرا او می خواهد مرکز من را عدم کند و صدتا جانِ من ذهنی فدای یار من که دل مادی من را می رنجاند.

با تشکر سارا کلانتری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com